

آشنایی با شاهیه

# اسکندر مقدونی

*Alexander of Macedon*

*(Mégas Aléxandros)*

356 – 323 BC



# اسكندر مقدوني

*Alexander of Macedon*

*(Mégas Aléxandros)*

356 – 323 BC

اسکندر مقدونی (356 تا 323 پیش از میلاد) در ایران مشهور به «اسکندر گجسته» (به معنای اسکندر ملعون) و در غرب مشهور به «اسکندر کبیر»، و کشورگشای اهل مقدونیه در سده چهارم پیش از میلاد بود.

در طول تاریخ اسکندر برای روم نماد قدرت و اقتدار بوده است؛ ولی برای ایرانیان نماد خونخواری و خرابی است. چنانچه به علت کشتار و خرابی‌های به بار آورده، در ایران وی را اسکندر گجسته (ملعون) می‌نامند.

## معرفی داریوش سوم

نام او در یونانی داریوش یا داریس خوانده میشد. در کتب پهلوی «دارا پسر دارا» خوانده اند.

داریوش سوم پسر «آرسان» و مادر او «سی سی گامبیس» بود.

او یکی از سران چاپار خانه شاهنشاهی هخامنشی بود که احکام پادشاه را به وسبله چارپاها به ولایت میرساند. در جنگ اردشیر سوم با کادوسیها رشادتی از خود نشان داد و اردشیر او را والی ارمنستان کرد.

«باگواس» خواجه مصری، داریوش را به تخت شاهی نشانده که در حقیقت خود سلطنت کند و چون داریوش از فرامین او سرکشی میکرد و به او کمتر توجه داشت، «باگواس» در صدد قتل داریوش برآمد ولی داریوش پیش دستی کرد و با نوشاندن زهری وی را کشت. ناگفته نماند باگواس بود که اردشیر سوم و سپس کوچکترین فرزندش و جانشین وی «آرسس» را بقتل رسانید.

زمان پادشاهی داریوش مصادف با مرگ فیلیپ پادشاه مقدونیه و روی کار آمدن اسکندر شد. اسکندر هنگامی که به پادشاهی رسید مردم مقدونیه و یونان، مصر از وی خواستند که به ایران لشکر کشیده و انتقام حمله خشایارشا را از ایران بگیرد زیرا خشایارشا به تلافی آتش زدن شهر سارد پایتخت لیدی [ترکیه امروزی] به دست یونانیان، قسمتی از آتن را به آتش کشیده بود.

یونانیان میدانستند قدرت مرکزی در ایران روبه ضعف نهاده و سلسله هخامنشی روزهای سختی میگذارند، به این سبب زمان حمله به ایران را مغتنم شمرده و چون اسکندر فردی ماجراجو ، کشور گشا و خونخوار بود از فرصت استفاده کرده و به ایران لشکر کشید.

## مقدونیه و اسکندر

مقدونیه کشوری است در شبه جزیره بالکان که در زمان فیلیپ وسعت آن حداکثر به 58800 کیلومتر مربع میرسید. و عموماً خراجگذار آتن بود .

ترقیات ناگهانی مقدونیه ، آتن را بیمناک کرد و بخصوص انتقاد **دموستن** [ =سخنورنامدار یونانی] از آتنی ها و تشویق او به نزدیکی آتن با ایران ، موجب شد که آتنی ها درصدد برآیند تا شهرهای دیگر یونان را بر فیلیپ بشورانند و برای شکست او کم و بیش اقدام کنند . از طرف دیگر گروهی اتنی خیانتکار با رشوه های فیلیپ به زیان شهر خود - آتن - عمل میکردند. سرانجام جنگی در سال 356ق.م در یونان در گرفت که آن را جنگ مقدس نامیده اند و همین جنگ است که آغاز دوگانگی بین شهرهای یونان و جنگ های آتن و اسپارت شمرده میشود .

ظاهراً این جنگ بر سر حمایت و اداره معبد «**آپولون**» بود که طرفین، هرکدام آن را حق خود میدانستند. در این گپرو دار، فیلیپ در این اندیشه بود که در یونان نام یکی بیابد و با درهم شکستن قدرت آتنی ها و هواخواهان آنها ، سپهسالار کل یونان گردد و زمینه تصرف قلمرو شاهنشاهی ایران را فراهم کند. سرانجام در جنگی که با آتن کرد این پیروزی بدست آورد و با گرفتن عنوان سپهسالار کل یونان و اختیارات بسیار، در **سال 336ق.م** یعنی نخستین سال شاهنشاهی داریوش سوم لشکری روانه اسیا کرد.

فیلیپ آنچنان مغرور بود که شکست ایران را در این جنگ پیش چشم میدید، اما بیش از آنکه به آرزوی خود برسد یکی از درباریانش وی را به قتل رساند.

پس از او اسکندر به تخت نشست . بنابر تاریخ مقدونیه او سومین کسی است که به نام اسکندر [الکساندر] بر آن سرزمین فرمان رانده است. پدرش فیلیپ و مادرش «المپياس» دختر شاه ملس ها بود. وی در آن هنگام حدودا 20 ساله بود .

از لحاظ ظاهری وی خوش قیافه با قدی نسبتا کوتاه و دارای چشمانی غضبناک بود بطوری که اطرافیان از چشمانش پی به روح خشن و سخت گیر او میبردند. او همچنین فردی باهوش ، دلیر ، شجاع و بی باک بود . از ماجراجویی و کارهای سخت هراسی نداشت و هرگز از تصمیم خود منصرف نمیشد. این صفت در اسکندر خیلی بارز است. از صفات بارز دیگر وی اقتدار فراوانش در جوانی بود، او همچنین فردی تحصیل کرده و شاگرد برجسته « ارسطو » بود .در سخنوری و خطابه خوانی ید طولایی داشت کلامش بلیغ و صاحب نفوذ بود و عزمی راسخ و طاقتی غیر عادی داشت. با اینهمه شخصیت دوگانه ای داشت گاه به راحتی خشم و غضب بر او مستولی میشد و بعد به حالت عادی برمیگشت. از اعمال او در جنگها بر می آید که وی شخصی خرافی بوده است و برای هر کار کوچکی قربانی میکرد و نظر غیبگو را جویا می شد .این نشان از عدم تعادل روانی وی دارد چراکه فردی با آنهمه قدرت و سلطه ای که بر جهان متمدن آنروز داشت از افراد عادی بیشتر پایبند به خرافات بوده است و بیجهت نیست که وی فرمان قتل عام مردم بسیاری از شهرها را بدون دلیل و گاه دلایل کوچک صادر میکرد . اسکندر پس از به تخت نشستن، مادر ناتنی و برادرانش را به قتل رسانید.

## آغاز اولین هجوم غرب علیه شرق

اسکندر پس از بدست آوردن جانشینی پدر به زودی و با وجود جوانی ، توانست در میان درباریان و بزرگان و همچنین رعایا ، ارزش و منزلتی بدست آورد و محبوب آنها گردد. آنگاه پس از فرونشاندن

شورشهایی در نقاط مختلف قلمرو پدرش و مطیع کردن یکایک شهرهای یونان و تحکیم قدرت و پادشاهی خود در تدارک حمله به ایران برآمد.

یونانیان برای ترغیب بیشتر اسکندر او را پسر «[زنوس](#)» [یکی از خدایان یونان] و از جمله خدایان دانستند.

داریوش وقتی به شاهی رسید ، فیلیپ هنوز شاه مقدونیه بود و میخواست به یونان و مقدونیه سپاهی اعزام دارد و ایران را از شر دشمن دیرینه خلاص کند اما چون فیلیپ به فاصله کمی کشته شد و داریوش هم فکر نمی کرد پسر جوان فیلیپ اسکندر جرات تجاوز به خاک ایران داشته باشد از اینرو از اعزام نیرو و جنگ خودداری کرد ، اما داریوش هنگامیکه شنید یونانیان اسکندر را سپهسالار کل یونان کرده اند، ناچار شد در تدارک مقابله با او برآید و حتی از خود یونانیان ، سپاهیان مزدور گردآورد و شخصی بنام «[مم ن](#)» از آنها به سرگردگی برگزید.

در چند جنگ کوچک محلی در آسیای صغیر در کناره تنگه «[داردانل](#)» ، ایرانیان پیروزی هایی بدست آوردند. اما چون دربار ایران طبق معمول به مقدونیه و یونان اهمیت نمی داد و دشمن را ناتوان می شمرد، به اسکندر فرصت داده شد که به سوی سرزمین ایران پیش آید. اگر دربار ایران به موقع ایالات مختلف یونان را با پول و تجهیزات تقویت میکرد ، هرگز مقدونیان بر یونان چیره نمیشدند .

این درحالی بود که اسکندر برای حمله به ایران بیشتر املاک خود را به نزدیکانش بخشید و هرچه داشت هزینه تجهیز سپاه کرد و «[آنتی پاتر مقدونی](#)» را به جای خود در مقدونیه گماشت .

بیست روز پس از عزیمت ، اسکندر به کرانه های تنگه «[داردانل](#)» رسید و باز چون دربار و سرداران ایران به اسکندر با دیده حقارت مینگریستند و برای مقابله با او به موقع اقدام نکردند ، او موفق شد از این تنگه عبور کند و وارد آسیا شود.

در آن زمان لشگریان ایران و نیروی دریایی کشور میتوانستند از عبور او از این تنگه جلوگیری کنند و این یکی از بزرگترین اشتباهات شاهنشاهی هخامنشی دربرخورد با اسکندر بود.

اسکندر با غافلگیر کردن سپاه ایران موجبات شکستهای بعدی را در این منطقه فراهم آورد . سرداران شکست خورده ایرانی یا گریختند یا خودکشی کردند. ان تعداد سپاهیان ایرانی که در کنار رود گرانیک (گرانیکوس) منتظر لشکریان اسکندر بودند و عده آنها به 30 تا 40 هزار میرسید . به سبب ترس از

دشمن شکست خورد و این در اثر نداشتن فرماندهان لایق بود. در جنگ دیگر، شهر «میلت» نیز که در کنار دریا واقع بود، محاصره و تسخیر شد. اسکندر پس از این پیروزی، قسمت عمده نیروی خود را بسوی شهر «هالیکارناس» - مرکز ایالت کاریه - برد و شهرهای یونانی بین میلت و هالیکارناس را تسخیر کرد. با اینکه «مم ن» توانست اعتماد دربار ایران را جلب کند و فرمانداری صفحات آسیای صغیر را بگیرد و پس از آن نیز برای دفاع از هالیکارناس و نقاط دیگر، کوش و زیرکی بسیار از خود نشان دهد، اما بازهم قدت و پایداری اسکندر او را ناچار کرد که با مشاوره سرداران ایرانی، تصمیم به تخلیه شهر بگیرد.

پس از آنکه اسکندر ایالات دیگر آسیای صغیر را در مدت کوتاهی یک تسخیر کرد، «مم ن» بر آن شد که جنگ را به هر ترتیب به مقدونیه بکشاند و به این ترتیب اسکندر را وادار کند که به مقدونیه بازگردد و آسیای صغیر را واگذارد. داریوش نیز جز او به کسی امیدوار نبود. «مم ن» قسمتی از جزایر میان آسیا و اروپا را تسخیر کرد و هنگامی که نزدیک بود اسکندر را به وحشت اندازد و به مقدونیه بازگرداند ناگهان درگذشت. ظاهراً این واقعه در سال 333 ق.م پیش آمده است.

پس از درگذشت «مم ن»، داریوش خود فرماندهی سپاه را به عهده گرفت و در این حال، اسکندر پیوسته پیش می آمد. در شهر «تارس» که حاکم نشین کیلیکیه بود اسکندر در پی یک آب تنی بیمار شد و حال چنان رو به وخامت نهاد که سپاهیان مرگ او را حتمی دانستند. اما اسکندر که از نزدیکی سپاه داریوش آگاه بود، از پزشکان خود خواست که او را با داروهای تند درمان کنند و عالجی را طول ندهند.

سپاه داریوش با زیورها و آرایش های بسیار چشم هارا خیره میکرد. لباسهای زربافت سپاهیان، جامه های گوناگونی که بر هزاران دانه گرانبها دوخته شده بود و طوقهای مرصعی که بر گردن مردان جنگی افتاده بود، سرمایه این سپاه عظیم را تشکیل میداد و در مقابل، یاران اسکندر بدون هیچ زیور و آرایشی در پشت سپرهای خویش آماده شنیدن فرمان حمله بودند. پیداست که در جنگ، سپاهیان بهتر پیش میروند که از قید زیورها و جامه های فاخر آسوده باشند.

در جنگ ایسوس [کنار خلیج اسکندرون] که نخستین برخورد سپاهیان اسکندر و داریوش بود، پس از شروع جنگ، اسکندر با سواره نظام خود به سوی جایگاه داریوش تاخت و میان سواره نظام دو طرف

جنگی سخن در گرفت و هر یک کشته های بسیار دادند. برادر داریوش بنام «اکزات رس» برای دفاع از شاهنشاه ایستادگی و شجاعت بسیار از خود نشان داد، اما چون پیوسته بر شماره ی کشتگان افزوده می شد، اسبان گردونه داریوش رم کردند و نزدیک بود آنرا واژگون کنند و هنگامی که داریوش میخواست از آن گردونه به گردونه ی دیگر سوار شود، اختلال میدان نبرد بیشتر شد و وحشتی در دل شاهنشاه راه یافت. در اوج جنگ، داریوش با ارابه خود صحنه جنگ را ترک و فرار کرد، سواره نظام ایران هم عقب نشست و به دنبال آن، پیاده نظام نیز راه فرار را پیش گرفت. یونانی های مزدور سپاه ایران نیز در پناه کوه ها سنگر گرفتند و اسکندر چون جنگ با آنها را دشوار دید از تعقیب آنها صرفنظر کرد، به این ترتیب سپاه ایران بازهم شکست خورد.

هنگام شب مقدونی ها به خیال غارت اردوگاه ایران و به ویژه بارگاه داریوش افتادند. شبیخون زدند و تمام طلا و جواهرات و زیورات و اشیا گرانبها و حتی سراپرده را به غارت بردند. این جواهرات و زیورات و جامه های فاخر به قدری زیاد بود که مقدونی ها توانایی حمل انرا نداشتند. بنا به رسم مقدونی، تنها خیمه داریوش را که می بایست سردار فاتح (اسکندر) در آن منزل کند، از اسب مصون داشتند و در پایان شبیخون، آن را آراستند و برای اسکندر حمای آماده کردند و مشعل ها را افروختند و چشم به راه دوختند. اسکندر، داریوش را که با اسب می گریخت دنبال کرد اما نتوانست او را دستگیر کند، داریوش پس از تعویض اسب به هگمتانه رفت. اسکندر در بازگشت به مقر سپاه ایران و هنگامی که خود را در خیمه داریوش دید و تجمل و شکوه او را مشاهده کرد، گفت: «معنی شاه بودن این است!؟» در این شبیخون همسر و مادر داریوش و اطرافیان او اسیر شدند و وضع تاسف باری ایجاد شد.

مورخین یونانی در اینباره نوشته اند که اسکندر با زنان دربار ایران مودبانه برخورد کرد.

پس از تسخیر اردوگاه ایران، اسکندر به طرف سوریه رفت و خزاین شاه را که در دمشق بود، به دست سردار معروفش «پارمنین» گرفت. سرداران داریوش در آسیای صغیر هر یک بطریقی برای جبران شکست ها کوشش کردند اما اینهمه بی ثمر بود.

اسکندر در صدد تصرف شهر صور مرکز فنیقیه [فلسطین و لبنان امروزی] برآمد. در پی مقاومت اهالی شهر صور که در واقع دریانوردانی شجاع بودند اسکندر این شهر را به محاصره درآورد این محاصره بین هفت تا یکسال بطول انجامید و بالاخره در سال 322 ق.م مقاومت شهر شکسته و فنیقیه



فتح شد و اسکندر دستور قتل عام مردم را صادر کرد و شهر صور و شهر صیدا را با خاک یکسان کرد.  
[مثل بخت النصر]

**داریوش** پیش از این نامه ای به اسکندر نوشته بود و در آن خود را شاه خوانده ، از این سردار جوان مقدونی ، ازادی خانواده خود را خواسته بود. پس از تسخیر فنیقیه ، داریوش نامه ملایم تری به او نوشت و تذکر داد که چون هنوز سرزمین های وسیعی در اختیار من است و تو نمی توانی سراسر آنها را تسخیر کنی ، بهتر است راه اشتهی را برگزینی . در این نامه ، داریوش وعده کرده بود که دخترش را به اسکندر دهد و تمام سرزمین های میان بغاز و داردانل و رود **هالیس** ( =قزل ایرماق کنونی) را به عنوان جهاز عروس واگذارد .**اسکندر** در پاسخ او به پیک شاه گفت : « من برای این کشورها وارد اسیا نشده ام . من به قصد پرسپولیس آمده ام » .

اگر این مضمون کاملا درست و دقیق نباشد ، بازهم باید گفت که حقیقت امر با آنچه گفته شد چندان تفاوت ندارد یعنی آنچه مسلم است ، داریوش نامه ای نوشته و اسکندر پاسخ این نامه را به درستی و غرور داده است .

اسکندر همان سال - 332ق.م- به مصر رفت و پس از تسخیر آنجا، بنای شهر اسکندریه را آغاز نمود.  
در مصر او را «**خدا**» خواندند .

سپس مصر را به دست یکی از سرداران خود سپرد به سوی ایران رهسپار شد. مینویسند در راه درگذشت زن داریوش که زیباترین ملکه جهان بود ، او را متاثر کرد و دستور داد این بانو را با شکوهی هرچه بیشتر به خاک سپرند. اما درباره درستی این روایت تردید باید کرد.

هنگامی که اسکندر دومین پیشنهاد آشتهی با داریوش را رد کرد، شاه ایران درصدد آمادگی برای جنگ برآمد. اما بنا به نوشته «**کنت کورث**»- مورخ معروف- در مقابل نرمی و محبتی که اسکندر به خانواده اسیر او نمود، بار دیگر سفیرانی برای صلح فرستاد ، و این بار حاضر شد تمام ممالک خود را از آسیای صغیر تا ساحل فرات به اسکندر سپارد. اما **اسکندر** که پیروزی خود را مسلم می دانست، **گفت** : «این که داریوش میخواهد به من بدهد، در اختیار من است و نیازی نیست که او این سرزمین را به من سپارد. و از طرف دیگر من جز جنگ با او کاری ندارم».

به ناچار داریوش آماده جنگ شد و هرچه میتوانست سپاهیان خود را تجهیز کرد و در دشت نینوا نزدیک شهر اربیل اردو زد . اسکندر از دجله گذشت و سردار داریوش بنام «مازه» که می بایست مانع پیش آمدن اسکندر و سپاهش شود، در برابرش عقب نشست .

بیشتر مورخان میگویند اگر «مازه» عقب نمی نشست با بی نظمی موقتی که هنگام عبور از دجله در سپاه اسکندر پدید آمده بود ، به خوبی میتوانست بر آنها غلبه کند .

پس از گذشتن از دجله، بازهم «مازه» جلوگیری موثری از آنها نکرد. در این حال، جلوگیری شبی ماه گرفت و این امر مقدونیان را - که به پیش بینی های نجومی عقیده داشتند - به وحشت انداخت . میان سربازان اسکندر گفتگوهایی در گرفت که نزدیک بود به شورش بیانجامد . اما تعبیر کاهنان مصری بلا و مصیبت بزرگی برای ایران پیش بینی میکرد ، و این تعبیر آرامشی در سپاه اسکندر بوجود آورد .

**پلوتارک** میگوید « جنگ بزرگ اسکندر با داریوش - برخلاف آنچه اکثر مورخین نوشته اند - در گوگمل روی داد نه در اربیل» این دو شهر ، هر دو در نزدیکی موصل است و در اختلاف این دو محل نباید زیاد کنجکاو شد. به هر حال در این دشت بزرگ ، سپاهیان اسکندر باردیگر از کثرت سپاه ایران ترسیدند و از سویی دیگر، داریوش گمان میکرد مقدونیان بار دیگر به او شبیخون میزنند ، سپاهیان خود را هنگام شب زیر سلاح نگاه داشت و دستور داد لگام ستوران را برندارند و به این ترتیب شبیخونی پیش نیامد و اراده هر دو طرف بر این قرارگرفت که به میدان در آیند و بجنگند. در این جنگ نیز پس از زد و خوردهایی که میان سربازان اسکندر و داریوش در گرفت و به دنبال حمله ای که اسکندر به گردونه داریوش کرد او را مجبور ساخت از میدان بگریزد، سرداران بزرگ ایران و مقدونیه هریک برای پیروزی خویش کوشش ها کردند ، اما سرانجام داریوش و هراس «مازه» موجب شد که سپاه ایران درهم شکسته شود و همه سپاهیان راه فرار پیش گیرند . مقدونیان آنها را دنبال کردند و گروه بسیاری از سپاه ایران را از دم تیغ گذراندند .

در اینجا داریوش دانست که تجمل بی حساب و خواجه سرایان و وجود زنان پرشمار، جز کندی و سستی کارها ثمری ندارد ، از اینرو تصمیم گرفتت با سپاه اندکی که در اربیل داشت به نقاط دیگر ایران رود و بار دیگر به گردآوری سپاهیان تازه پردازد.

بر پایه یادداشتهای روزانه « کالیستنس » مورخ رسمی و دربار اسکندر ، اگر مقاومتی چون مقاومت اریوبرزن در نبرد گوگمل در برابر ما صورت گرفته بود ، شکست قطعی بود .

در گوگمل با خروج غیره منتظره داریوش و سردار خیانتکارش از صحنه واحدهای ارتش ایران که در حال پیروز شدن بودند ؛ از پی او دست به عقب نشینی زدند .

پس از آن اسکندر از گوگمل به سوی بابل رفت . در راه ، «مازه» سردار ایرانی پیامی فرستاد و به اسکندر اظهار انقیاد کرد و بدین ترتیب خیانت بزرگ دیگری را از خود نشان داد. هنگامی که اسکندر به شهر بابل رسید، کوتوال ارگ بابل به استقبال او رفت و چنان او را به گرمی پذیرفت که شرح گلها و ریاحین و عودسوزهایی که بر سر راهش به پا شده بود، در تاریخ به جا ماند .

در خلال این وقایع، یونانیان – که از تسلط اسکندر چندان خشنود نبودند- در انتظار شکست او از داریوش نشسته بودند .

اسکندر از بابل رهسپار شوش شد پس از گذشت بیست روز به آنجا رسید . والی شوش پسرش را به پیشباز اسکندر فرستاد و به دنبال او خودش تا کنار رود کرخه به استقبال او آمد. البته برخلاف یادداشتهای برخی مورخان یونانی و بر پایه یافته های باستانشناسی، شهر شوش بدون جنگ فتح نشد بلکه با انهدام سختی روبرو گشت و حتی از آثار کشف شده بر می آید که شوش توسط سپاه اسکندر با تیرهای آتشین مورد حمله قرار گرفته و به آتش کشیده شده است . اسکندر در شوش بر جایگاه فرمانروای پارسی تکیه زد و چند روزی در آن شهر ماند و سپس عازم پارس و تخت جمشید شد .

و پس از چند جنگ و گریز و دفاع محلی به شهر پرسپولیس رسید . در دربند پارس، کوچ نشین های نقاط کوهستانی و عشایر پارس برای او دردسر زیادی ایجاد کردند. در نزدیکی های آنجا با گارد نظامی محافظان پرسپولیس روبرو شد فرماندهی آن در اختیار سردار شجاع و بی باکی بنام «آریو برزن» بود. تعداد سپاه اریوبرزن به بیش از 5000 پیاده نمیرسید با اینهمه اریوبرزن با رشادت های فراوان چندروز سپاه چند ده هزار نفری اسکندر را متوقف کرد. در گیرودار جنگ ضربتی به سر اسکندر خورد که زخمی تقریباً سطحی برداشت . اریوبرزن همچنین با هجوم به قلب سپاه دشمن تعداد زیادی از آنها را کشت و خود در محاصره افتاد ولی توانست از محاصره بگریزد . سرانجام او و سپاهیانش همگی با سربلندی کشته شدند. و اسکندر با دادن تلفات زیاد، توانست از این مهلکه بگریزد. و خود را به تخت جمشید برساند .

اسکندر در هنگامه ورود به پرسپولیس ، از رئیس و کاخدار تخت جمشید که زخمی بود کلید کاخ را خواست ، ولی او گفت که کلید کاخ را جز به شخص شاه نمی دهد ، و اسکندر بی درنگ وی را کشت.

اسکندر هنگام ورود به تخت جمشید ، به سربازان خود گفت : «اینجا مرکز قدرتی است که سالیان دراز، ملت یونان و مقدونیه را عذاب داده و لشکریان خود را به سرکوبی آنها فرستاده است و اکنون باید با ویران کردن این شهر، روح اجداد خود را شاد کنیم.»

سربازان پس از ورود تمام اموال نفیس و خزائن شاهان هخامنشی که درواقع موزه ای جهانی بود به غارت بردند و انقدر اموال نفیس و اشیا گرانبها دیدند که به حقیقت نمی توانستند همه آنها را ببرایند و به این سبب ، هریک میکوشید که غنیمت بهتری را برای خود برگیرد و میان سپاهیان بر سر غنایم ارزنده تر ، زد و خورد هایی در گرفت .

نوشته اند که جواهرات و اموال قابل حمل کاخ را با بیست هزار استر و پنج هزار شتر حمل کردند و به یونان فرستادند.

به موازات این غارت گری بی سابقه کشتار بزرگی در شهر ادامه داشت اکثر مردم برای اینکه به اسارت نیافتند [یا بدست سپاه مقدونی کشته نشوند] خود را از بامها فرو می افکندند و خانه هایشان را به آتش می کشیدند.

اسکندر گجستک جشن پیروزی خود را در کاخ شاهان هخامنشی برپا کرد و پس از آن جشن، به هنگامی که غرق در مستی بود آن بنای رفیع و کاخ عظیم و پرشکوه ، که سالیان دراز بر جهان فرمان رانده بود، با مشعلهای متعدد آتش زد و چنانکه مینویسند زنی به نام «تائیس» (زن بدکاره یونانی) او را بدین کار واداشت ، و با اینکار دین خود را به بدکاران و چپاولگران و دشمنان بشری پرداخت.

این آتشسوزی ماهها ادامه داشت ولی باقیمانده و آثار جنایت و توحش او همچنان پس از قرنهای باقی است، و هر انسان منصف و بی حب و بغضی آنرا نمونه خودخواهی و سفاکی بشر میداند .

اسکندر پس از این فتح وحشیانه ، در تعقیب داریوش از راه ماد و مغرب ایران کنونی به طرف شمال راند و از دربند خزر (دره خوار امروز) گذشت و به سوی شمال شرقی رفت .

در اینجا میان مورخان اختلافی هست . یکی از آنها (اریان) می گوید: « دوتن از سرداران داریوش به نام «ساتی برزن» و «برازنت» ، اورا با زخم های کشند مصدوم کردند و گریختند» کنت کورث مورخ دیگر میگوید « ساتی برزن و بسوس تصمیم گرفتند اورا با حيله دستگیر کنند و سپس یا به اسکندر تحویل دهند و یا خود بر جای او نشسته ، با اسکندر بجنگند و آنگاه چون اسکندر آنها را دنبال میکرد، داریوش را در گردونه اش مصدوم کردند و خود گریختند». آنچه مسلم است داریوش در اثر خیانت سرداران خود زخمهایی برداشت و بسختی جان داد [اما دیدگاه دوم صحیح تر مینماید] ، در آخرین لحظات زندگی او ، اسکندر بر بازمانده سپاهیانش چیرگی یافت .

تاریخ کشته شدن داریوش تیر ماه سال 330 ق.م است و اسکندر در جایی میان سمنان و شاهرود بر سر نعش داریوش رسید .

تاریخ می نماید که داریوش سوم خواهان اصلاح ایران و مردی نیک نفس و هوشیار بود اما حمله ناگهانی و پیش بینی نشده اسکندر اورا بدین روز افکند. اسکندر پس از مرگ داریوش هفت سال زنده ماند و در سال 323 ق.م درگذشت .

## پادشاهی اسکندر در ایران

سپاهیان مقدونی پس از کشته شدن داریوش ، گمان میکردند کار جنگ تمام شده و میتوانند به میهن خود بازگردند، ولی حرص و طمع اسکندر پایانی نداشت و موجب شد که او لشکریانش را با وعده و وعید به ادامه راه خود وا دارد.

اسکندر برای اینکه سپاهیان را راضی نگه دارد غنائم اولیه را بین آنها تقسیم کرد . این غنائم را از ری تا دامغان ( هکاتوم پلیس یا شهر صدروازه که در جنوب غربی شهر دامغان کنونی بوده است) به دست آورده بود.

اسکندر چون به سرزمین **پارت** (گرگان یا هیرکانیا) رسید ، لباس خود را تغییر داد و لباسی شبیه هخامنشیان پوشید و درعیش و عشرت غوطه ور شد اغلب اوقات مست و بیخود بود .

همچنین اجازه داد سواره نظام و افسران و سپاهیانش لباس پارسی بپوشند .

او پس از فتح ایران در دربار خود بیش از 360 زن به عدد روزهای سال در حرمسرای خود گردآورد و به جای کلاه مقدونی تاج شاه ایران بر سر میگذاشت. سپاهیان او از این رفتار وی متعجب بودند و اینگونه رفتار ش را نمی پسندیدند .

اسکندر طی نطقی به سپاهیانش خاطر نشان کرد که اگر ایران را به حال خود بگذارد دوباره وضع سابق تجدید میشود ، «در حالی که بسوس خود را جانشین داریوش میداند پس باید او را از میان برد و اگر فتوحات را ادامه ندهیم و آنها را رها سازیم ایرانیان باز هم به یونان حمله خواهند کرد و بران سلطه خواهند جست . شما تمام شهرهای اطراف مدیترانه را فتح کرده اید : کاپادوکیه، لیدیه ، کاریه ، فریگیه ، لیکیه، پافلاگونیه، پام فیلیه، پی سیدیه، سوریه، فینیقیه ،ارمنستان، پارس، ماد و پارت. من اگر از پشت سر خود اطمینان داشتم و میدانستم شورش روی نخواهد داد به میهنم باز میگشتم ولی باید برای حفظ آنها فکری کرد . ما هنوز تمام مستملکات داریوش را تسخیر نکرده ایم و سغدی ها ، داهه ها، ماساگت ها، سکاها و هندی ها مطیع ما نیستند و اگر مشاهده کنند که نیرویی در مقابل آنها نیست بدلیل دشمنی ما با آنها، از پشت به ما حمله خواهند کرد و ما را از بین خواهند برد.»

به این ترتیب اسکندر سپاهیان و سرداران خود را برای تسخیر بیشتر مناطق ایران راضی ساخت و پس از آن اسکندر تمام **هیرکانیا** (گرگان) و **تپورستان** (طبرستان) را فتح کرد .

همانطور که ذکر شد رفتار و کردار اسکندر با فتح ایران بشدت دیگرگون شد و غرور و نخوت وصف ناپذیری در رفتار و کردار و اخلاقش دیده میشد تا آنجا که هر کس نزدیک او میشد میبایست به خاک می افتاد و او را ستایش و تعظیم میکرد .

اسکندر اجازه داد سواره نظام و افسران و سپاهیانش لباس پارسی بپوشند .

در برخی موارد چون اموال غارت شده به اندازه ای بود که حرکت سپاه را دچار کندی میکرد اسکندر دستور میداد همه ی آنها را بسوزانند .

پس از آن بسوی سیستان حرکت کرد و چون به سیستان رسید به نیروهای خود اجازه استراحت داد و در همین زمان توطئه ای علیه اسکندر کشف شد، بدین ترتیب که شخصی به نام «**دیمنوس**» از نزدیکان

اسکندر بود و با پسری به نام «نیکوماک» سر و سری داشت. روزی به او گفت که با کمک چند نفر از یاران اسکندر نقشه ای برای قتل اسکندر دارند. او هم با کمک برادرش جریان را برای اسکندر شرح داد و بدین ترتیب توطئه کشف شد و پادشاه مقدونی دستور دستگیری عاملان آنرا صادر کرد .

از جمله این افراد شخص به نام فیلوتاس بود که خیلی به اسکندر نزدیک بود. فیلوتاس در جریان محاکمه منکر شرکت در توطئه شد ولی بودند دیگرانی که علیه او شهادت دهند بدین ترتیب دستور اعدام او نیز صادر شد. در نتیجه توطئه کنندگان پس از تحمل شکنجه های بسیار همگی کشته شدند .

از سوی دیگر چون اقدام کنندگان به قتل شاه علاوه بر مرگ شخص مجرم اطرافیان و نزدیکان و گاه خانواده هایشان هم در معرض اتهام قرار داشتند عده ای از آنها از ترس دست به خودکشی زدند و عده ای فرار کردند و چون این خبر به اسکندر رسید دستور داد که اطرافیان شرکت کننده در توطئه از مجازات معاف شوند.

همچنین «پارمینون» پدر فیلوتاس که شخص دوم پس از اسکندر بود و در همان زمان ماموریت حفظ و نگهداری غنایم و ثروت های هگمتانه را بعهدده داشت با اشاره اسکندر کشته شد .

پس از آن اسکندر و سپاهیان به « رُخج » رفته و این ناحیه را فتح نموده و به اطاعت خود درآوردند ولی سپاهان پس از مدتی از شدت سرما دچار قحطی شدند به طوری که تعدادی از سربازانش در اثر سرما و گرسنگی جان دادند .

انها تصور میکردند که کوههای ارمنستان و قفقاز و شمال ایران و افغانستان یک سلسله کوه است .

در این حال بسوس قاتل داریوش سوم به نام اردشیر چهارم ، خودرا پادشاه ایران می نامید، ولی پیش از این که به جنگ اسکندر برود عده از نزدیکانش او را به اسکندر تحویل دادند و اسکندر او را کشت .

اسکندر پس از این ماجرا به ایالت سغد رسید، در این ایالت شهر کوچکی بود که اهالی آن از شهر «می لت» یونان به آنجا کوچ کرده بودند و از این جهت مورد نفرت و انزجار یونانیان قرار داشتند و چون بیش از 150 سال بود که در سغد می زیستند خلق و خوی ایرانیان در آنان اثر کرده بود و به شیوه ایرانیان زندگی میکردند .

اسکندر این جریان را میدانست پس امر کرد که «می لت»ی های سپاهش ، انتقام خود را از این مردم بگیرند ولی آنها در اتخاذ تصمیم ناتوان ماندند .

بالاخره خود اسکندر فرمان داد شهر را غارت کرده و به آتش بکشند. سربازان پس از غارت شهر تمام مردم را اعم از زن و مرد و کوچک و بزرگ ، را از دم تیغ گذاراندند و بدون توجه به ناله و افغان مردم بیگناه شهر را به آتش کشیدند و حتی درختان را از ریشه برآوردند و شهر را به تلی از خاک و خاکستر بدل ساختند.

میگفتند اهالی شهر ، کفاره اجداد خود را دادند، درحالی که ان مردم حتی شهر می لت را ندیده بودند حتی در زمان خشایار شاه اهالی شهر می لت دربرابر سپاه ایران بدون جنگ تسلیم شدند.

در حوالی سغد تعدادی از سربازان اسکندر و خود او جهت تهیه خوراک اردوگاه را ترک کرده بودند که مورد حمله کوهنشینان قرار گرفتند و اسکندر در این یورش مجروح شد. و تیری به پای اسکندر خورد و پیکان ان در موضع باقی ماند و همان باعث شد که مدتی او را از فعالیت بازدارد.

پس از مدتی اهالی برخی نقاط ایالت سغد سر به شورش برداشتند و در برابر سپاه اسکندر پایداری کردند.

اسکندر دو سردار ایرانی سپاهش به نام های « **اسپی تامن** » و « **کاتن** » را برای دفع شورش اعزام داشت اما این سرداران خود موجب تحریک و پایداری مردم شدند و سپس فرار کردند.

بهرحال اسکندر امر کرد اهالی نقاط شورشی را قتل عام کرده و شهر را تخریب کنند و جوانان ان شهر را بردگی کشند تا دیگر هسته مقاومتی در انجا شکل نگیرد.

مردم شهری دیگر به نام **مماسن** در قلعه شهر قصد مقاومت و شورش داشتند که اسکندر پنجاه سرباز برای سرکوب اهالی فرستد . این سربازان در بیرون شهر اردو زده و شب پس از مستی، به قتل عام مردم پرداختند و شهر به کلی از بین رفت.

اسکندر شهری که کوروش در این منطقه بنا کرده بود هم از بین برد،همچنین شهر هالیکارنس.

گفته میشود شمار کشته شدگان اهالی سغد 120 هزار نفر بوده است.

پس از مدتی سردار فراری «**اسپی تامن**» در حوالی گرگان سپاهی جهت مقابله با اسکندر گردآورد.اسکندر جهت مقابله ، یکی از سرداران خود به نام «**منه دم**» بسوی او گسیل داشت . این دو سپاه در اطراف گرگان به هم رسیدند . اسپی تامن با شجاعت و بهره گیری از آشنایی که از محل داشت توانست سپاه دشمن را شکست دهد و «**منه دم**» و یک سردار دیگر از سپاه اسکندر کشته شدند. در این درگیری از سپاه اسکندر تنها 40 سوار و 300 پیاده زنده ماندند.



اسکندر در تدارک جنگ دیگری بود که تعداد بیست نفر فرستادگان سکاها برای ملاقات او اجازه خواستند و پس از کسب اجازه به سراپرده او وارد شدند.

رئیس سکاها پس از ورود و پس از نگاهی به سر تا پای اسکندر گفت «اگر جسه تو هم به اندازه آژ تو بود، تمام دنیا گنجایش تن تورا نمیداد (کنایه از کوتاه قد بودن اسکندر). و...» خلاصه پس از فصلی سخن گفتن، اسکندر در پاسخ گفت: پند و اندرزتان را به کار می‌بندم و از ماجراجویی پرهیز میکنم. با اینهمه پس از چندی اسکندر دستور تعقیب سکاها را داد و جنگ با سکاها را آغاز کرد ولی از نبرد با آنها که بصورت نامنظم می‌جنگیدند سودی نبرد و تلفات زیادی داد پس ناگزیر قرارداد صلحی با سکاها منعقد کرد.

از سویی اسکندر چون شنیده بود سردار ایرانی (اسپی تامن) به آنها پناهنده شده جنگ با سکاها و کشتن اسپی تامن در سرلوحه اقدامات خود قرار داد. پس از مدتی همسر اسپی تامن با دسیسه ای که با کمک عوامل اسکندر طراحی شده بود شوهر خود - اسپی تامن - را کشت و سر او را برای اسکندر فرستاد. در عین حال اسکندر با این خوشخدمتی این زن به وی بدگمان شد و او را از خود دور کرد. پس از مدتی «اتافرن» - که از نزدیکان اسپی تامن بود - دستگیر شد.

مدتی بعد اسیرانی از جنگها و سرکوبهای ایالت سغد به مقر اسکندر رسید. در بین آنها دختر «اکسیارتس» (= سردار به نام ایرانی)، حضور داشت، نام وی «رکسانه یا رکسانا» بود. اسکندر وی را که از لحاظ زیبایی بی نظیر بود به زنی گرفت.

همچنین اسکندر سرداران خود را واداشت که دختران ایرانی را به زنی بگیرند. اسکندر در این نظر، خود را طرفدار «آشیل» قهرمان اسطوره ای یونان، می‌دانست چون «آشیل» نیز با یکی از دختران اسیر شده ازدواج کرده بود. از آنجا که مقدونی‌ها با این نظر موافق نبودند اسکندر در ترغیب و تشویق آنها میگفت که ازدواج با ایرانیان [اسیران] ننگ نیست.

اسکندر علاقه وافری داشت که پسر زئوس (ژوپیتر) مورد خطاب قرار گیرد و انچنان که شایسته ی خدایان است با وی برخورد شود. از اینرو بازهم توطئه ی دیگری برای کشتن اسکندر پیش آمد. شرح ان چنین بود که بزرگان و سرداران مقدونی پسران خود در هنگامه ی بلوغ جهت خدمت به دربار اسکندر می‌فرستادند. روزی به هنگام شکار، اسکندر که درصدد شکار گراز بود با تیر جوانی بنام «هرمولائوس» زخمی شد، و اسکندر که از این موضوع بشدت عصبانی و غشمگین شده بود، دستور داد پسرک جوان را با چون تنبیه کنند. آن جوانک در مقام اعتراض و شکایت به «سوسترات» (= یکی از سرداران اسکندر)

داستان را بازگو کرد . و از آن پس سوسترات و هرمولائوس - که معشوق سوسترات شمرده میشد - هم قسم شدند که اسکندر را به قتل برسانند .

پس از مدتی این توطئه نیز کشف شد و اسکندر جان سالم بدر برد . روز بعد در مراسم محاکمه اسکندر علت خیانت را از سردارش پرسید. «**هرمولائوس**» در حالی که در زیر شکنجه بود گفت « تو ما را انسانی ازاد نمیدانی و با ما مثل بنده رفتار میکنی و بیگناهان را به اتهامات واهی به قتل می رسانی » پس از این اسکندر فرمان قتل همه آنها را صادر کرد .

مدتی بعد اسکندر با پیشنهاد اطرافیان به هند لشکر کشید به ویژه که شنیده بود هند کشوری پهناور و ثروتمند و سرشار از معادن طلا است . همگان ثروت هندوستان را بیشتر از ایران میدانستند و اظهار میداشتند که مقدار جواهرات و سنگهای قیمتی و همچنین عاج در آنجا از تمام سرزمینهای جهان بیشتر است . بدین ترتیب بود که وی برای تسخیر هند اقدام کرد. وی با لشکرکشی های پیاپی از یکسو بدنبال قدرت و ثروت بیشتر بود و از سویی دیگر سپاهیان را مشغول جنگ نگه میداشت تا فرصت نافرمانی و توطئه گری نداشته باشند .

اسکندر پس از استیلا بر منطقه ای آنجا را غارت میکرد و شهرهای زیبا و ثروتمند را به تلی خاک تبدیل مینمود ، و از آنجا که مقدار غنایم بدست آمده بسیار زیاد بود و طبعاً ارابه ها و استرهای زیادی می طلبید و بتبع حرکت سپاه را کند میکرد دستور به آتش زدن غنایم میداد . هرچند سربازان با دستور وی مخالفت میکردند .

اسکندر در راه هند شهرهای پیش رو را فتح کرد تا به شهر «**نیسا**» رسید. در آنجا بزرگان شهر به دیدارش آمدند . پس از آن به رود سند رسید و روی این رود پلی قرار داشت که اهالی متوانستند به ایسنو و انسوی سند رفت و آمد داشته باشند، وقتی اسکندر به آنجا رسید و میخواست از پل عبور کند فکر میکرد به آخر دنیا رسیده است. در این منطقه جنگل ها و حیوانات وحشی فراوان وجود داشت و سربازان اسکندر بارها توسط مارها گزیده شدند .

مردم این منطقه با مرگ مرد خانواده ، زن او را میسوزاندند و بر این اعتقاد بودند چون در گذشته زنی بوده است که شوهرش را با نوشاندن زهر کشته است پس هیچ زنی نباید بعد از شوهرش زنده باشد .

شرایط این منطقه برای سربازان اسکندر بسیار تلخ و دردناک بود از اینرو مجدا خواستار بازگشت شدند ولی اسکندر آنها را جمع کرد و گفت:

« ما نزدیک انتهای پیروزی هستیم و با پیروزی کامل فاصله کمی داریم. شما از این سرزمین به دلیل وجود فیل های دشمن وحشت دارید اما کافی است یکی دو فیل را زخمی کنید ، با اینکار آنها از روی ترس سپاهیانشان را زیر پا له میکنند و در انصورت دشمن شکست خواهد خورد. ما نقاط دیگر اسیا را از انسانها خلوت کرده ایم و دشمنان ما همگی نابود شده اند. شما تمام دنیا را پشت سر گذاشته اید و نباید میوه رسیده را ازدست بدهید دیگر غنایم شما بیش از زحمات شماست پس از ان میتوانید با دست پر به میهن بازگردید اکنون مرا تنها مگذارید »

و براستی چنان بود که اسکندر می گفت او با قتل عام مردم و غارت و آتش زدن شهرهای پیش رو همه جا را به ویرانه ای تبدیل کرده بود.

ولی این سخنان او در سربازان خسته او کمتر اثر میکرد . از اینرو درهمین حال «سنوس» کلاه خود را برداشت و گفت :

« ای اسکندر ، سربازان ، با تو هیچ فرقی نکرده اند آنها فرمان تورا با گوش و جان میشنوند و حاضرند خون خود را بریزند و از حوادث باکی ندارند اگر اصرار داری ما حتی برهنه و بی سلاح با همه ی خستگی و بیماری بدون اینکه خونی در رگهایمان باشد به دنبال تو خواهیم آمد. لکن فریادمان را بشنو که از گلوی خشک ما بیرون می آید. تو با کارهای بزرگی که کردی دشمنان و حتی سربازانت را مغلوب ساختی . آنچه در توانمان بود انجام دادیم ، دریاها و زمین ها را پیمودیم و حالا به آخر دنیا رسیده ایم و به هندوستان که سرزمین ناشناخته ای است آمده ایم ولی این کار در توان ما نیست. به بدن هامان نگاه کن نگاه کن که بر اثر زخم ها دیگرگون شده و دیگر رمقی در آنها نیست ما لباس پارسی می پوشیم ما برهرکس چیره شده ایم و اکنون خود فاقد همه چیزیم ایا این وضع کفاره ما نیست. جنگ همه چیز را از بین برده و شما این لشکر بی سلاح را بکجا میبری؟ دربرابر فیلهای جنگی چگونه مقاومت کنیم؟»

همگان گفته های سنوس را با هورا کشیدن تایید کردن ، فریادهای پیران سپاه گاهها با گریه توام بود . افراد اسکندر تقاضا داشتند که به نبرد پایان دهد تا آنان بتوانند سرزمین خود بازگشته و بقیه عمر خودرا استراحت کنند .

پس از این اسکندر از جا برخاست و به چادر خود رفت و فرمان داد آنها ببندند و کسی را داخل راه ندهند و همچنین پس از مدتی دستور داد دوازده محراب جهت دوازده خدا بنا کنند که هرکدام پنجاه ارش بلندی داشت و نیز امر کرد خندقی به ژرفای 20 و پهناى 25 متر حفر کنند.گفته میشود اسکندر اینکارها را انجام میداد که مردم فکر کنند این کارهای فوق بشری است و ترس و وحشتی در مردم پدید آید .

در یکی از آخرین روزهایی که اسکندر در هند بود با تعدادی از حکیمان هندی که اسیر او بودند ملاقات کرد و مایل بود از طرز فکر و دانش آنها بهره مند شود او به آنها گفت هر کدام که بدتر از همه جواب دهد اول کشته میشود.

پس از سالخورده ترین شان پرسید ، تعداد زنده ها بیشتر است یا مردگان ؟

حکیم گفت : زندگان ، چون مردگان وجود ندارند .

اسکندر ، بزرگترین حیوانات روی زمین اند یا دریا ؟

پاسخ : روی زمین زیرا دریا نیز جز زمین است

اسکندر پرسید ، زیرک ترن حیوان کدام است؟

گفتند حیوانی که انسان هنوز آن را نمی شناسد .

اسکندر از نفر چهارم پرسید ، چرا «اوساباس» را به شورش تحریک کردی؟

جواب داد برای اینکه یا شرافتمندانه زندگی کند یا حقیرانه بمیرد .

پرسش و پاسخ بین اسکندر و حکیمان هندی همچنان ادامه یافت . در ادامه اسکندر با هدایایی که به او دادند حکیمان را آزاد کرد .

نقل است که روزی چند حکیم روی چمنزاری در حال گردش بودند که اسکندر با سپاهش به آنها رسید و آنها با دیدن او پای خود را به زمین میکوبیدند .

اسکندر از اطرافیانش علت را پرسید. گفتند: این مقدار زمینی که بر آن پای کوبیدیم برای هر انسانی کافی است، و پس از مرگ بیشتر از آن را اشغال نخواهد کرد و اینهمه حرص و طمع برای چیست؟!

اسکندر از «داندامیس» یکی از حکمای هند خواست که همیشه در التزام رکاب او باشد اما او قبول نکرد و گفت « منظور تو از اینهمه تاخت و تاز چیست که نهایتی ندارد؛ من به تو نیازی ندارم و قوت من از زمین است و زمانی که مرگ من فرارسد از بندگی این تن رهایی خواهم یافت»

اسکندر هنگام توقف در هند (پنجاب) پس از غارت شهرهای آن دستور داد که در کرانه اقیانوس هند شهری به نام اسکندر بنا سازند که بنظر میرسد همان کراچی امروزی باشد. و ساکنان هند غربی را که مردمی صلح طلب بودند قتل عام کرد.

اسکندر در تمام عمر به تاخت و تاز و تخریب و آتش زدن شهرها و قتل عام مردم مشغول بود و حرص و طمع او تمامی نداشت .

پس از مدتی لشکریان اسکندر «پتاله» آخرین قسمت هند (پنجاب) را ترک کرده و به جنوب شرقی ایران یعنی بلوچستان رسیدند و در ادامه رنج ها و سختی های بیشمار متحمل شدند .

سپاهیان او پس از رسیدن به حاشیه بلوچستان قبایل مرزی را که هیچ گونه ناراحتی برایشان ایجاد نمیکردند از دم تیغ گذراندند تا مابقی از ترس به اطاعت اسکندر درآیند. پس از 9 روز به «گدروزی» (=بلوچستان) رسید در دشتی سوزان و بی آب و علف ، سپاهسان خود را سه بخش کرد :

«بطلمیوس» مامور فتح و غارت سواحل دریای عمان شد.

«لئوناتوس» مامور فتح شهرهای درون کویر شد .

و خود اسکندر به غارت مردمان دره ها و کوههای پیش رو پرداخت . سربازان اسکندر که در اثر سختی های زیاد و بدی آب و هوا بسیار خشن شده بودند با وحشی گری شهر را تخریب کردند . از اهالی تعداد 10 هزار نفر کشته شد و بدین ترتیب قبایل و مردم شهرها مطیع میشدند.

بهر ترتیب اسکندر بدون راهنما ، در عمق بلوچستان نفوذ کرد و قشون او بدلیل کمبود اذوقه و آب ، و در اثر گرمای شدید ، شبها حرکت و روزها استراحت میکرد.

بسیاری از سپاهیان اسکندر بیمار و در گرمای سوزان کشته شدند و همین طور اسبها نیز در اثر تشنگی تلف شدند .

پس از 60 روز راهپیمایی با تلفات بسیار ، اسکندر و سپاهیان به شهر «پورا» (فهرج کنونی که بین بلوچستان و کرمان است) رسیدند .

اسکندر میدانست که گذشتن از این بیابان گرم و سوزان خطرهای زیادی در پی خواهد داشت ولی بر اثر خود محوری و غرور از پذیرش نظر مشاوران خودداری کرد.

تلفات اسکندر در بیابانهای بلوچستان را تا سه چهارم سپاهش نوشته اند که عموماً در اثر تشنگی و بیماری و نوعی جنون همراه با ترس ، بود.

سربازان همچنان خسته و ناتوان به دنبال اسکندر به ادامه راه می پرداختند و اغلب گرفتار تپه های شنی میشدند که در آن فرو میرفتند . پس از چندروز باد شدید موسمی وزیدن گرفت که بارش شدید باران را از پی داشت و آن به سیلابی تبدیل گشت . برخی از سپاهیان اسکندر از فرط تشنگی انقدر آب نوشیدند که هلاک شدند ، سیل نیز عده ای از آنها را به کام مرگ کشید .

فقر و گرسنگی و نبود ادوکه چنان بود که سپاهیان اسکندر به اجبار اسب و استر سپاه و گاه لاشه حیوانات مردار را میخوردند. و اگر سربازی هم میمرد در بیابان رهایش میکردند .

اسکندر پس از 60 روز به کرمان رفت و پس از مدتی با گروهی از سپاهیانش دوباره به پاسارگارد برگشت . در انزمان حکومت پاسارگارد با «اورسی تس» پارسی بود که ثروت فراوانی داشت اورسی تس او را با اهدا هدایای بسیاری چون اسب و استر و ارابه های طلا و نقر کاری شده استقبال نمود. و به نزدیکان اسکندر نیز هدایایی پیشکش کرد. اما به « باکوس» خواجه، معشوق اسکندر چیزی نداد ، در حالی که این خواجه محبوبیت خاصی نزد اسکندر داشت.

به اورسی تس گفته شد که این خواجه محبوب اسکندر است و اورسی تس پاسخ داد : این مرد که مثل زنان است سزاوار احترام نیست و شرف مردانگی را در اغوش اسکندر ازدست داده است.

این موضوع به گوش خواجه رسید و خواجه نزد اسکندر اتهاماتی وارد کرد اتهاماتی چون قصد توطئه داشتن ، و بالاخره سخنان در اسکندر موثر افتاد و اسکندر دستور قتل وی را صادر کرد .

رفتار اسکندر در اینروزها بشدت دیگرگون شده بود و براحتی فرمان قتل افراد و قتل عام مردم را صادر میکرد .

سپس اسکندر به تخت جمشید رفت و طبق نوشته مورخان یونانی از دیدن کاخ سوخته پرسپولیس سخت پشیمان شد. هرچند بنظر میرسد یونانیان اینرا افزوده اند تا نشانگر روح لطیف اسکندر باشد، در حالی که جنایات اسکندر همچنان ادامه داشت.

اسکندر مصمم بود شخصا سواحل خلیج فارس و دریای عمان را ببیماید و همچنین سواحل عربستان و لیبی را از دریای سرخ ، تا مدیترانه و تمام افریقا را مطیع خود گرداند.

اسکندر میگفت شاهنشاهی پس از این برازنده تر از ایرانیان خواهد بود آنها یک هزارم آسیا را در اختیار داشتند و خود را شاه آسیا میخواندند.

گفته میشود «استرابون» جغرافی دان یونانی ، چین را جز هند قلمداد میکرد.

چند روز بعد اسکندر پس از آنکه «اتروپات» فرماندار تخت جمشید را در سمت خود باقی گذاشت بسوی شوش حرکت کرد. فرماندان این ناحیه اطمینان داشتند که اسکندر از این سفر [بازگشت از هند] جان به سلامت نخواهد برد ، به ویژه که میدانستند او مسیر خود را از کویر لوت انتخاب کرده است .

این فرمانداران که از ناحیه اسکندر منصوب شده بودند جنایات زیادی در حق مردم افریدند و از تخریب معابد و ویران کردن خانه ها هیچ باک نداشتند.

اسکندر پس از برگشت ، چون از شدت ظلم و جور و تعدی فرمانداران خود آگاهی یافت دستور قتل دونفر از آنها را صادر کرد.

فرماندار بابل که از دیگر فرمانداران هیچ کم نداشت پس از شنیدن خبر بازگشت اسکندر ، پنج هزار تالان زر از خزانه بابل را برداشت و با سپاهی که در اختیار داشت بسوی یونان رهسپار شد . با این نیت که اتنی هارا بر ضد مقدونی ها بشوراند اما بدلیل ترس مردم و بزرگان اتن از اسکندر او را بقتل رساندند.

بهرحال اسکندر به شوش رسید و درانجا «اساتیرا» دختر داریوش سوم را به زنی گرفت . چندی بعد با «پروشات» دختر اردشیر سوم [آخس] هم ازدواج کرد. روی هم رفته اسکندر سه زن رسمی ایرانی داشت:

1- رکسانه 2- اساتیرا 3- پروشات

پس از این تعدادی از سرداران اسکندر دختران ایرانی را به زنی گرفتند.

اسکندر از شوش به قصد تفریح و مشاهده بیستون به سوی شمال حرکت کرد و واراد هگمتانه مرکز ماد شد.

در این شهر مهمانیها و جشنهایی برپا داشت ، در یکی از این جشنها «هفس تیون» محبوبترین معشوق اسکندر از فرط میگساری بیمار شد و مرد. و این موضوع غم و اندوه بسیار اسکندر را در پی داشت و از اینرو امر کرد که شادی نکنند و سازی نوازند. پس از آن چون طبیب او نتوانسته بود «هفس تیون» را تیمار کند دستور داد وی را به صلیب بکشند. و مراسم باشکوهی در تشییع و تدفین او تدارک دید و ده

هزار تالان زر برای هزینه ان پرداخت [هر تالان بابل 34 کیلوگرم] و مقبره ای باشکوه برای او ساخته شد.

گفته میشود در پی مرگ «هفس تیون» که با بیتابی اسکندر همراه بود اطرافیان سکندر برای آرام کردن وی ، هفس تیون را به مقام خدایی رساندند و بگفتند که او میرایی ندارد.

چندی بعد اسکندر به سوی بابل حرکت کرد. چون وی پرسپولیس را به آتش کشیده بود شهری به زیبایی و بزرگی بابل وجود نداشت از اینرو این شهر را به پایتختی خود برگزید .

هنوز به بابل وارد نشده بود که کاهنان معبد «بئوس» به وی اخطار کردند و او را از ورود بع شهر برحذر داشتند چرا که بابل را شوم میدانستند . اسکندر اعتنایی نکرد و به یونانی شعری خواند بدین معنی :

«بهترین فال اینست که شخص به هرچیز امیدوار باشد»

گویند روزی اسکندر به قصد تفریح با قایقی در اطراف بابل مشغول تماشا بود که تاج او به درختی گیر کرد و در اب افتاد [ کاهنان نشانه بدیمنی و مرگ میدانستند] و چون ملاحی که انرا از اب خارج کرد برای خیس نشدن سر اسکندر پیش از ان تاج را بر سر خود گذاشت ، و اسکندر دستور قتل وی را صادر کرد.

بزودی اسکندر در بابل بیمار شد گفته میشود بیماری وی ناشی زیاده روی در میگساری بود. هرچند برخی معتقدند که وی را مسموم کردند .

او هنگامی که در بابل بود قصد داشت با نیروی دریایی سواحل عربستان را دور زده و به فتوحاتش ادامه دهد . اما هنوز ده روز نگذشته بود که در بستر بیماری مرگش فرا رسید. و جهان از جنایات دیگر او اسوده ماند.

بهر حال اسکندر در سن 33 سالگی درگذشت و در مجموع دوازده سال و شش ماه سلطنت نمود.



## پس از اسکندر

پس از اسکندر سرداران وی بر سر تصاحب سرزمینهای مفتوحه سالها به جنگ و خونریزی پرداختند. و بطور خلاصه در متصرفات اسکندر پس از مرگش ، چهار دولت تشکیل شد:

- 1- مقدونیه و یونان
- 2- تراکیه و آسیای صغیر
- 3- دولت سلوکی به پایتختی بابل و بعدها شهر سلوکیه در کنار فرات
- 4- دولت بطلمیوس ها در مصر و لیبی

سلوکیان در ایران 148 سال حکومت کردند و حکومت آنان در سال 48 قبل از میلاد بطور کامل منقرض شد . سلوکیان توانستند 60 سال بدون منازع در ایران حکومت کنند در این مدت هیچ مخالفتی دیده نشد. پس از این همزمان با حکومت سلوکی در شمال شرق ایران در باکتريا، پارتیان علم استقلال برداشتند. اشک اول توانست در مدت دوسال اوضاع داخلی پارت را سرو سامان دهد اما در سال 247 پیش از میلاد در گذشت .

پس از او برادرش اشک دوم یا تیرداد شاه به پادشاهی رسید و سی و چهار سال حکومت کرد او یکی از بزرگترین شاهان اشکانی است .

فردوسی در سرودن بزرگترین اثر حماسی ملی از اشکانیان اینچنین یاد میکند :

کنون ای سراینده فرتوت مرد	سوی گاه اشکانیان بازگرد
چه گفت اندر ان نامه راستان	که گویند یاد ارد از باستان
پس از روزگار سکندر جهان	چه گوید کرا بود تخت مهان
چنین گفت داننده دهقان چاچ	کز آن پس کسی را نبذ تخت عاج
بزرگانی که از تخم ارش بدند	دلیر و سبکسار و سرکش بدند
به گیتی به هر گوشهیی بریکی	گرفته زهر کشوری اندکی
چو برتختشان شاد بنشانند	ملوک طوایف همی خواندند

نکردند یاد این از ان، ان از این	بر اسود یک چند روی زمین
سکندر سگالید زینگونه رای	که تا روم اباد ماند به جای
نخست اشک بود از نژاد قباد	دگر گرد شاپور خسرو نژاد
زیکدست گودرز اشکانیان	چو بیژن که بود از نژاد کیان
چو نرسی و چون اورمزد بزرگ	که از پیش بگست چنگال گرگ
ورا بود شیراز تا اصفهان	که داننده خواندش مرز مهان
به استخریدبابک ازدست اوی	که تنین خروشان بد ازشت اوی
چو کوتاه شدشاخ وهم بیخشان	نگوید جهاندار تاریخشان
کز ایشان جز از نام نشنیدم	نه در نامه خسروان دیده ام
سکندر چون نومید شد از جهان	بیفکند رایبی میان مهان
بدان تا نکید کس از روم یاد	بماند مرآن کشور آباد وشاد
چو دانا بود بر زمین شهریار	چنین آورد دانش شاه باز

ناگفته نماند فردوسی از کتاب خداینامه توانست تنها نام 9 تن از شاهان اشکانی را به دست آورد که تنها نام 5 تن از آنها با شاهان اشکانی همخوانی دارد و مابقی نامهای شاهان ساسانی است .

## پی نوشت :

- مطالب فوق بر گرفته از سایت زیر است :

<http://www.askquran.ir/showthread.php?t=19802>

- تصحیح و تلخیص از mmj

<http://www.gabrielmmj.blogfa.com>

## منابع :

- 
- ایران باستان ، جلد 2 / پیرنیا
  - تاریخ تمدن ایران باستان ، جلد 1 / زنجانی
  - ایران / دکتر افتخارزاده
  - شاهنامه فردوسی
-